

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

در جلسات گذشته صحبت از میزان و مقدار

همّت و اراده و نیتی بود که انسان باید نسبت به مسیر

خود و هدف و مقصد خود در نظر بگیرد.

عرض شد برای هر منظوری انسان یک مقدار

همّت و اراده به مقتضای اهمیت و وصول به آن

مقصود در نظر می گیرد؛ مثلاً کسی که می خواهد

برود یک فرسخ و دارویی را تهیه کند اگر بخواهد با

وسیله عمومی برود طبعاً صد تومان دویست تومان
کفایت می کند. مقصدی که در یک فرسخی هست با
این مقدار مصارف به مطلوب می رسد و یا از نظر
وضعیت خود و نگاه به خود، آن قدرت و تحملی را
که برای رفتن و برگشتن یک فرسخ هست آن مقدار
ناچیزی است. اگر سرش هم درد کند می گوید
می رویم و بر می گردیم، ایرادی ندارد و اگر دل درد
هم داشته باشد می گوید رفتن و برگشتن به میزان یک
ربع به جایی بر نمی خورد. این مقدار قابل تساهل و
تسامح است. اما اگر یک نفر یک سفر زیارتی یا
طولانی دارد یک مرتبه شب مبتلا به دل درد باشد
نمی گوید علی الله برویم! می گوید شاید کار دستان
بدهد. یا برای میزان مصرف و مقداری که در نظر
می گیرد دیگر با پانصد تومان و هزار تومان اکتفا
نمی کند، یک مبلغ قابل توجهی را برای این سفر
بر می دارد.

به طور کلی در دنیا تمام مسائلی که خداوند
برای اشتغال انسان چه به امور دنیوی و چه به امور
اخروی قرار داده است همه بر یک منهج و بر یک

برنامه است، تفاوتی نمی‌کند. چه مسائل، مسائل دنیوی باشد چه مسائل اخروی باشد. این را از این نظر خدمت رفقا عرض می‌کنم تا اینکه نسبت به اهمی که بزرگان نسبت به راه و مسیرشان داشتند و به عبارت دیگر با راه خودشان شوخی نمی‌کردند، بازی نمی‌گرفتند، به هر حال نمی‌گذرانند. نسبت به این مسئله مطلب را باز کنم. سؤالات و ابهاماتی پیش آمده بود راجع به این عبارت بنده که گفته بودم: هر شخص ابتداءً به هر کیفیتی که بیاید در مآل هم همان خواهد شد. دوستان سؤالاتی کرده بودند و مسائلی در ذهنشان آمده بود، گفتم قبل از پرداختن به مطلب جدید که مسئله تقوا و مراتب تقوا و اختلافی که بین تقوای متفاهم و مفهوم عرفی با آن تقوای واقعی است، قبل از آن راجع به این قضیه یک توضیحی بدهم.

مسیری را که خداوند برای انسان قرار داده است چه نسبت به مسائل دنیوی و چه نسبت به مسائل اخروی هر دو

یکی است، هر دو به یک منوال است، هر دو یک منطق بر می‌دارد. هر دوی اینها از یک قانون برخوردار است. اگر مسئله اخروی و معنوی، مسئله عادی باشد نسبت به همان مقدار انسان باید اهتمام داشته باشد و اگر مسئله اخروی مسئله مهمی باشد اهتمام نسبت به آن مسئله اخروی هم طبعاً خیلی مهم خواهد بود.

مثلاً ما در بعضی از دستورات داریم خود مرحوم آقا هم در صحبت‌ها و نوشتجاتشان به این مسئله اشاره داشتند که از اساتیدشان سؤال می‌کردند که چه عملی مؤثرتر و قوی‌تر و مهم‌تر برای پیشرفت و پیشبرد سالک نسبت به مسائل سلوکی است؟ بعضی از اینها می‌فرمودند:

بعد از اتیان فرائض و واجبات، رفع حوائج مردم مهم‌ترین عامل برای سرعت و تقویت راه و استقامت و تقرب نسبت به راه و مسیر خواهد بود. بعضی‌ها مسئله مراقبه را مهم‌ترین مطلب برای این مسئله تلقی کرده‌اند. بعضی‌ها احسان و برّ به والدین را مهم‌ترین عامل و مفتاح طریق برای حرکت سالک

در نظر گرفته‌اند.

اما اگر ما تمام این مطالب را بخواهیم در یک قالب قرار بدهیم، آن یک قالب می‌تواند در این نکته گنجانده شود که به‌طور کلی برای سالک مسئله کم و زیاد و کوچک و بزرگ معنا ندارد. سالک باید مسیر و راه خود را تحصیل رضای الهی قرار بدهد. این یک جمله کفایت می‌کند برای همه مسائل! البته خود آن مورد در خارج ممکن است اثراتش اثرات بیشتری باشد، نه اینکه فرض کنید انسان نسبت به آزرده دل دیگران اهتمام کمتری داشته باشد ولی نسبت به پدر و مادر اهتمام بیشتری داشته باشد، نه! هر دوی آنها غلط است. یک مرتبه ممکن است نسبت به دیگران اثر کمتری برای انسان داشته باشد اما نسبت به پدر و مادر اثر بیشتری بگذارد، نه اینکه او ایرادی ندارد و منقصت و نقصانی نسبت به مسیر وارد نمی‌شود، نخیر! در بعضی از موارد اتفاق افتاده است که بنده خود شاهد بودم که مرحوم آقا و یا بعضی از بزرگان به دیگری می‌فرمودند که فتح باب شما و حل مشکلات شما این است که آن کدورتی که بین شما

و فلان شخص است مرتفع شود. در حالی که از اقربا و قوم و خویشان او نبود. و آن شخص به واسطه مسائل نفسانی بالاخره موفق به انجام این دستور نشد و بعد به مهالک در افتاد و رفت تا آنجایی که پیش‌بینی نمی‌توان کرد.

مسئله اختصاص به والدین ندارد. بله، نسبت به آنها خیلی مطلب مهمتر است. ولی صحبت در این است که نظام تربیتی و تشریح در عالم اسماء و صفات با نظام تکوینی و واقعیت‌های خارجی منطبق است، افتراقی بین هم ندارند. حرکت انسان از عالم نفس و کثرات به عالم تجرّد و تقرّب، قواعد و قوانینی را می‌طلبد. اگر منطبق با این قواعد و قوانین انسان حرکت کند یکی پس از دیگری عوالم نفس را عبور می‌کند و اگر منطبق با این قواعد و قوانین حرکت نکند، در اینجا

به دلخواه خود قدم پیش نگذارد، در جای دیگر به دلخواه خود بیش از مقدار لزوم مایه بگذارد، در جای دیگر به دلخواه خود نسبت به مسئله‌ای کوتاه بیاید، در جای دیگر به دلخواه خود بیش از مقدار لزوم نسبت به مسئله‌ای حساسیت نشان بدهد. در این گونه موارد انسان قدم از قدم بر نمی‌دارد. چرا؟ چون تمام این حرکات و سکانات و اشتغالات انسان در این دنیا بر اساس دلخواه صورت گرفته است نه بر اساس اراده او و نه بر اساس رضایت او. می‌خواهد به یک نحوی بین دو جنبه را با هم وفق دهد؛ از یک طرف اراده او و رضای او را در این مشیت و در این حرکت می‌خواهد انجام بدهد که به خدا بگوید دیدی انجام دادم! از آن طرف می‌خواهد آن مسئله به نحوی تمام شود که با شخصیت او هم ناسازگاری نداشته باشد، با موقعیت او هم در خارج ناسازگاری نداشته باشد! به اصطلاح پرستیژ او را به هم نزند، شئونات خود را همراه با رضایت او ... نتیجه چیست؟ نتیجه‌اش یک بام و دو هوا می‌شود، نتیجه‌اش کوسه و ریش پهن است! هم انسان

می‌خواهد رضای او را در نظر بگیرد. رضای او هم شوخی ندارد. گاهی اوقات رضای او بُرنده است، گاهی از اوقات تلخ است، گاهی از اوقات کوبنده است. گاهی از اوقات نه گاهی از اوقات، خیلی از اوقات! به هر مقدار که انسان درگیر شئونات خود باشد، جایی که پای شأن دیگران هست و آبروی دیگران هست آرام می‌گذرد. اصلاً به ذهن نمی‌آورد این کاری که من انجام می‌دهم و این عمل خلافی که انجام می‌دهم آبروی دیگری دارد از بین می‌رود. این بی‌تعهدی من نسبت به مسئولیتم آبروی دیگری را از بین می‌برد. اما همین که این قضیه می‌خواهد برای او برگردد و پای آبروی خودش در میان باشد خود را به هر در و دیواری می‌زند تا آبرویش نرود. این می‌شود سلوک؟! چرا؟ آبروی دیگران با آبروی انسان چه فرقی می‌کند؟ شئونات دیگران و شخصیت دیگران با شخصیت و شئونات انسان چه فرقی می‌کند؟ چه تفاوتی دارد؟ چه ترجیحی انسان بر سایر افراد دارد و از دیدگاه توحید و الهی مسئله چه فرقی می‌کند؟ اگر تو بنده خدا هستی دیگران هم

بنده خدا هستند، چه تفاوتی می‌کند؟ اگر شما در یک موقعیت مشکلی قرار گرفتید و آبرویتان جلوی همکاران و شرکای خودتان به خاطر کمبود و نقیصه‌ای به خطر افتاد چه حالی برایتان پیدا می‌شود و به چه دربه‌دری خودتان را می‌زنید تا اینکه به این وضعیت نیفتید؟ به چه وضعیت خودتان را قرار می‌دهید؟ هزارتا تلفن صبح تا شب می‌کنید برای اینکه به این وضعیت مبتلا نشوید، برای اینکه آبرویتان جلوی بقیه نرود، برای اینکه نگویند این فرد در تعهداتش آدم بی‌منطق و لاابالی است. اما همین که این قضیه برای دیگری اتفاق می‌افتد با خنده و شوخی و سرسری رد می‌شوید. چرا؟ این مراقبه و تحصیل رضای الهی است؟ این یکی

از مواردی بود که بنده عرض کردم که خیلی از افراد به این مسئله مبتلا هستند.

مرحوم آقا یک عبارتی دارند که خیلی عبارت دقیقی است. ایشان می فرمودند: بعضی از افراد راه نرفته سالک هستند. این خیلی عبارت پر معنایی است یعنی اگر در کارهایشان نگاه کنید می بینید که اگر سرشان برود قولشان نمی رود. گفته است در فلان روز این مبلغ را بنده می پردازم، سرش برود قولش هست. گفته من در فلان جا شرکت می کنم و شرکت می کند. می گوید من نسبت به این مسئله فلان تعهد را می دهم و می آید و تعهد می کند. می گوید من نسبت به این قضیه این عمل را انجام بدهم، انجام می دهد. ایشان می فرمودند این افراد راه نرفته سالک هستند. یعنی اسماً سالک نیستند. حرکاتشان ممکن است حرکات غیر مناسبی باشد، ظواهرشان ممکن است خیلی ظواهر غیر مناسبی هم باشد، اطوارشان ممکن است اطوار غیر مناسبی باشد، از دیدگاه تقدسِ ظاهری که نسبت به این مسئله ان شاء الله بعداً صحبت خواهیم کرد ممکن

است مطرود و مردود باشند، از دیدگاه تَدینِ عامیانه و عوامانه این افراد ممکن است جایگاهی نداشته باشند، از دیدگاه فقه ظاهری، این افراد ممکن است در مراتب بسیار پایین جهنم باشند. ولی آن دیدگاه واقعی و ربط حقیقی بین انسان و پروردگار، که از این مسئله کسی اطلاع ندارد، از آن دیدگاه این انسان نسبت به این حال و احوالش چه جایگاهی دارد؟ کاری را که او می‌کند هزار تا مسلمان انجام نمی‌دهند. حالا کدام مسلمانند؟ عملی را انجام می‌دهند که هزار تا سالک انجام نمی‌دهند، حالا کدام سالک است؟ فقط همین حرف شد! تمام! ما سالک هستیم و شاگرد فلان هستیم و در مکتب فلانی هستیم! فلان کار را انجام می‌دهیم! این خبرها نیست.

ممکن است ظاهر، ظاهر غیر مناسبی باشد.

ولی صحبت در این است که آن تعهد و آن نیت و همّت و آن اراده‌ای را که یک نفر را بر می‌انگیزد که بر طبق اصول تربیتی الهی در اجتماع حرکت کند، آن می‌شود سلوک و بقیه همه دلوک است! سلوک

نیست. این حرف‌ها همه کَشک است. یک سالک اول کاری را که می‌خواهد انجام بدهد باید اسوه برای همان آدم کوچه و خیابانی باشد که هزار تا کار انجام می‌دهد. او وقتی چشمش به این سالک بیفتد سرش را پایین بیندازد و خجالت بکشد، نه به ریش گذاشتن و به ذکر و تسبیح به دست گرفتن و زبان را به اذکار گذراندن، به این حرف‌ها نیست! این حرف‌ها در جای خودش است. سالک باید در عملش سالک باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام را چرا دنیا احترام می‌کند؟ مسیحی مگر امیرالمؤمنین را قبول دارد؟ جرج جرداق یک آدم مسیحی است و اسلام را قبول ندارد. یک عبارتی راجع به امیرالمؤمنین دارد. می‌گوید: اگر یک نفر انسان که بتوانیم در طول تاریخ بشریت، این را در مقابل خودمان قرار بدهیم و بگوییم اگر خدا یک انسان آفریده او علی بن ابی طالب است. حتی نمی‌گوید مسیح. با اینکه امیرالمؤمنین را به دیانت و اعتقاد قبول ندارد، ولی به انسانیت چطور؟ یعنی

امیرالمؤمنین علیه السلام کاری کرده که اگر
یهودی به او نگاه کند سرش را پایین می‌اندازد،
نصرانی وقتی به او نگاه کند سرش را پایین
می‌اندازد. کسی نمی‌تواند در چشم امیرالمؤمنین نگاه
کند. کسی نمی‌تواند در چشم اولیای خدا نگاه کند،
به اولیای خدا که انسان می‌رسد سرش را پایین
می‌اندازد. چرا؟ چون ولی خدا کارش نقص ندارد،
کارش عیب ندارد و کارش برای رضای خداست.
چون کارش براساس رضای خداست فطرت افراد،
آن عملی را که مطابق با فطرتشان است می‌گیرد.

وقتی که شما نگاه بکنید به کارها و جنگ‌ها و
ارتباطات امیرالمؤمنین؛ آمدند می‌خواهند عثمان را
بکشند می‌گویند: مردم عثمان را نکشید. مردم
می‌گویند: این عثمان حقّ شما را غصب کرده.
می‌گویند حقّ مرا غصب کرده ولی رضای الهی الان
چیست؟ نمی‌گویند من، نمی‌گویند شخصیت من،
نمی‌گویند منافع من. رضای الهی در این است که الان
عثمان کشته نشود، این است مسئله. رضای الهی در
این است که این عمل انجام نشود. رضای الهی در

این است که وقتی خلیفه می‌آید همان خلیفه غاصب و ملعون و فاسد و فاجر که زد حتی زن خودش را هم کشت. همین خلیفه دوم، الحمدلله امروزه همین خلیفه دوم از همه مسلمان‌ها هم بالاتر و اشرف شده است! دیگر در نوشتجات چه چیزهایی که نمی‌بینیم! این هم از علائم آخرالزمان است. این اول فاسق و فاجر، شده مسلمان! چه کسی گفته که این حضرت زهرا را کشته است؟! چه کسی گفته که این (عمر) گفته قلم و قرطاس نیاورید پیغمبر هذیان می‌گوید؟! این حرف‌ها مال این (عمر) نبوده این حرف‌ها در آمده! طبری این حرف‌ها را در آورده، دیگران در آوردند. ایشان از اباذر و سلمان و مقداد هم مقامش بالاتر است! خوب است نگفتند از امیرالمؤمنین بالاتر است! این خلیفه آمده سراغ امیرالمؤمنین: یا علی در این جنگ چه کنیم؟ امیرالمؤمنین فرمود: صلاح این است که این کار و این کار را بکنی و خود امام حسن را هم با یکی از این لشکریان می‌فرستد در ایران که همراه با این لشکر بیاید در ایران. لذا امام حسن با این لشکر به ایران آمد. چرا؟ چون او

نمی گوید من، او همیشه می گوید «او» «او» «او». من در حرفش نیست. ضمیر متکلم در کلام امیرالمؤمنین وجود ندارد، همیشه ضمیر مذکر مغایب وجود دارد، هُوَ. همیشه می گوید او چه می گوید؟ و او چه اراده کرده است؟ نظر او چیست؟ او چه تصمیم گیرد و او چه می کند. او چه می خواهد؟

در جنگ جمل این بساطی را که طلحه و زبیر درآوردند، زبیر آمد، امیرالمؤمنین نصیحتش کرد، زبیر از جنگ رفت کنار. طلحه ایستاد و کشته شد و رسید به اینجا. این را هم بدانید که قضیه جنگ جمل را امام حسن تمام کرد؛ امیرالمؤمنین نیزه را دادند به دست محمد بن حنفیه، دیدند

این مردم الاغ، همین‌طور دور این هودج
عایشه را گرفته‌اند و دارند کشته می‌شوند. روی
خریت و حماقت، مغز ندارد، احمق بی‌شعور، این
همانی بود که برای کشته شدن عثمان لحظه شماری
می‌کرد، حالا پیراهن عثمان را بالا برده. چی شد؟
واقعاً عجیب است، انسان چقدر باید الاغ و نفهم
باشد و این مطالب را زیر پا بگذارد. این قضایای
یقینی را همه را زیر پا بگذارد. همین‌طور بخاطر
شایعات: بین زن پیغمبر بالای شتر نشسته است،
حمایت از زن پیغمبر و ناموس پیغمبر! می‌دانید چه
حرف‌هایی در لشکر جمل زده بودند؟ من یک وقت
تاریخ جمل را مطالعه می‌کردم عجیب بود. شایعه
کرده بودند که لشکر امیرالمؤمنین می‌خواهد بیاید به
زن پیغمبر تجاوز کند! یعنی بی‌همه چیزترین افراد،
در مقابل امیرالمؤمنین بسیج شدند و این افراد به
خاطر دفاع از ناموس پیغمبر مثل برگ درخت روی
زمین می‌ریختند. امیرالمؤمنین دید عجب، اینها
دارند همین‌طور می‌میرند. نمی‌گفت بگذار بمیرند،
بگذار یک بمب بزنیم همه بمیرند! نه! چرا روی

تخیلات می‌میرند؟ برویم نگه‌شان داریم.
امیرالمؤمنین می‌توانست تمام بصره را مثل جو و
گندم بریزد روی زمین، ولی نه! او امام است.
می‌گوید چرا باید این روی خریت بمیرد، باید
نجاتش بدهیم، راه نجاتش چیست؟ شتر عایشه را
برویم و پی‌کنیم و برگردد و با کله بیاید روی زمین!
قضیه تمام بشود. با یک برگشتن هم، همه در
می‌روند. تا وقتی آن علم برپاست همه می‌آیند، وقتی
آن علم افتاد همه در می‌روند و می‌گویند کَلک عایشه
کَنده شد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیزه را داد به محمد
حنفیه، گفت می‌روی شتر عایشه را پی‌می‌کنی و بر
می‌گردی. رفت و دید عجب! همین‌طور دارد تیر و
سنگ به سمتش می‌آید. گفت یا علی اصلاً اجازه
نمی‌دهند. گفت حقت است، اگر تو پسر پیغمبر
بودی بر نمی‌گشتی به من بگویی نتوانستم بروم. بعد
حضرت به همین امام حسنی که با معاویه صلح کرد
و این بی‌شرم‌ها در کتاب‌هایشان می‌نویسند به خاطر
ترس بود! حضرت در این شرایط نیزه را داد به امام

حسن، رفت شتر عایشه را زد پی کرد و برگشت. گفت این هم نیزه! شتر عایشه که پی شد جنگ تمام شد. بعد حضرت به محمد حنفیه فرمودند اگر همان خون پیغمبر در تو بود، تو هم می رفتی و مثل حسن این مسئله را تمام می کردی و قائله را ختم می کردی. حالا امیرالمؤمنین با این عایشه چه می کند؟ این که این جنگ را به وجود آورده و این اوضاع را بوجود آورده. ما بودیم چه می کردیم؟ اگر ما بودیم هر مویش را به یک نیزه آویزان می کردیم. امیرالمؤمنین فرمود: حرمت او. دوباره گفت او و نگفت من، گفت پیغمبر. اینجا مسئله عایشه نیست، عایشه خیلی بی شرمی کرد، عایشه خیلی بی شرمی کرد! عایشه در مقابل خدا ایستاد، هتک حریم رسول خدا را نمود، در مقابل امام وقت قیام کرد، خون همه مسلمین و شیعیان و سایر افراد دیگر بر گردن عایشه است. اما آنکه امیرالمؤمنین در نظر می گیرد اوست، الان رضایت او مهم است. احترام به رسول خدا اقتضا می کند که حریم او را محترم بشماریم. حساب با خداست و با

من نیست، خودش می داند چه کند و چه قسم
با این عمل کند، من الان چه کنم؟ آن وقت این دین
می شود مساوی با سیاست، این سیاست از دین جدا
نیست و این دین هم از سیاست جدا نیست.

حالا امیرالمؤمنین عایشه را می گوید این کار
را کردی، ما می رویم حساب تو را به حساب خدا
می گذاریم، احترام تو محفوظ، تو را به مدینه
می فرستیم با عزت و احترام، برگرد سر جای
خودت، و در جای خودت بنشین. این امیرالمؤمنین
می شود کارش اسوه. تمام افراد تا روز قیامت بیایند
به این قضیه جمل نگاه کنند سرشان را پایین
می اندازند. واقعاً عجیب است. سرشان را پایین
می اندازند و خجالت می کشند از یک طرف و از یک
طرف اشک شوق که خدا چه کسانی را تربیت کرده
و آفریده. اگر ما این امیرالمؤمنین و امام حسن و اینها
را نداشتیم چه کسانی را می خواستیم اسوه و الگو
برای خودمان قرار بدهیم؟ جداً وقتی ما بر سر دو
راهی ها گیر می کنیم چه می کنیم؟ مگر غیر از این
است که ما به اینها تمسک می کنیم، ما به عمر تمسک

می‌کنیم یا به علی؟

آنهایی که این کتاب را می‌نویسند و عمر را اول مسلمان می‌خوانند ان شاءالله خدا با همان عمر محشورشان کند ولی آنهایی که می‌آیند و می‌گویند فقط و فقط، اهل بیت. افرادی که می‌آیند این مطالب را می‌گویند آدم‌های بی‌سوادی نیستند، آن کسی که می‌آید در جایی در خارج می‌گوید اصلاً چه کسی گفته که حضرت زهرا این طور شده و اصلاً چه کسی گفته که عمر... آدم بی‌سوادی نیست، این معاند است، این طور نیست که بی‌سواد باشد. این قضیه‌ای است که هر بچه‌ای که در سعودی از دبیرستان در می‌آید این قضیه را می‌داند. آن وقت این آقا با عمامه و هشتاد سال نمی‌فهمد، چطور می‌شود چنین مطلبی؟ این حرف‌ها چیست؟ اینهایی که این کارها را انجام می‌دهند، فردا خیلی گیر هستند، مسئله‌شان خیلی مسئله مهمی است، با مکتب شیعه و امام زمان نمی‌شود شوخی کرد، با دم شیر نمی‌شود بازی کرد. مسئله خیلی مهم است.

سالک باید عمل خودش و حرکت خودش را

طبق این قرار بدهد، آنچه را که دیگران کردند
بزرگان کردند، باید طبق همان مسیر حرکت کند و
رضای او را در نظر بگیرد، این می‌شود سالک. پس
در یک جمله آنچه را که تحصیل رضای الهی است
برای حرکت و برای مسیر، آن تحصیل رضای الهی
می‌شود دستور العملِ شخصی که می‌خواهد به مقام
تجرّد برسد، می‌خواهد به مقام تقرّب برسد. برای
این مسئله چه اهمّی لازم است؟ صحبت ما این
است. چقدر باید در این جا همّت گذاشت؟ چقدر
باید در اینجا اراده گذاشت؟ هرچه انسان بگذارد کم
گذاشته است. این است که بنده عرض کردم کسی
که می‌آید. اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند کسی که
می‌خواهد در راه خدا

حرکت کند هرچه ابتدا بهتر مسئله را بفهمد
و بهتر مطلب را درک کند و حقیقت مسئله بیشتر
برایش روشن شود برای آینده‌اش بهتر است، این
معنا همین است. افراد هزار نوع تصور دارند، تصور
دارند یک کسی که می‌خواهد بیاید به سمت خدا،
خدا هم باید تمام جاده‌ها را برای او صاف کند! کسی
که می‌خواهد بیاید به سمت خدا، باید همه گرفتاری
هایش برطرف شود و هرچه اراده می‌کند انجام شود!
کسی که می‌آید به سمت خدا برای چه می‌آید؟ آن
برای چه، مسئله اساسی است. برای چه می‌آید؟
برای اینکه از نفس عبور کند، برای اینکه به جای «انا»
«هو» بگذارد، این تغییر و تبدل «انا» به «هو» «من» به
«او» می‌شود سیر الی الله. اینکه من جایش را به او
تغییر بدهد، متکلم جایش را به غیبت تغییر دهد، او
را به جای خود بگذارد، این می‌شود سلوک الی الله
و این کار دارد.

ما وقتی که اوایل طلبگی بود، ضَرَبَ ضَرَبًا و
هُوَ هُمَا هُمْ، صرف می‌کردیم، متکم می‌شود انا و
نحن، صرف می‌کردیم دوازده صیغه در عربی و در

فارسی شش صیغه من تو او، ما شما و ایشان، و لذا زبان عربی بلیغ‌تر از زبان فارسی است و لذا زبان قرآن عربی است نه فارسی. لذا ما باید زبان عربی را در خود زنده کنیم و به عنوان زبان اصلی و زبان مادری با آن برخورد کنیم؛ چون زبان دین ماست. نه زبان فارسی و آن هم اصطلاحات امروزی و من درآوردی. من گاهی اوقات وقتی متنی را می‌خوانم جداً اصلاً نمی‌فهمم، واقعا نمی‌فهمم این چیزهایی که درآمده و این اصطلاح‌های عجیب و غریب و عجق و جق‌هایی که نشستند یک عده و ماشاءالله با آن عقل افلاطونی خودشان و بوعلی و فارابی خودشان می‌نشینند و برای ما واژه درست می‌کنند! و می‌گویند شما هم تبعیت کنید. نه آقا جان، نیازی به این حرف‌ها ندارد. اصطلاح، اصطلاح است و منظور از اصطلاح این است که بین افراد تفهیم و تفهّم به سهولت انجام بگیرد. حالا یک واژه‌ای از عربی آمده، باشد، از لاتین آمده، باشد. چه اشکالی دارد؟ حالا بیایند به جای هلی‌کوپتر چرخ‌بال بگذارند، چرخ‌بال یعنی چه؟ چرخ‌بال و دو چرخه و

سه چرخه چیست؟ همان هلی کوپتر هست دیگر.
همایش! بگذارند تظاهرات، همان تظاهرات که
می‌گفتند مگر نمی‌فهمیدیم؟ اجتماع، مگر
نمی‌فهمیدیم؟ نشست! مگر خانه نشست می‌کند و
درخت نشست می‌کند و ... ما در این نشست
نشستیم! نشست دیگر چیست؟! خب مثل آدم
بگویند جلسه.

زبان عربی شیرین و بلیغ به این لطیفی و
بلیغی و زیبایی و به این عذب و اجاجی و ظرافت و
لطافت را تبدیل کرده‌اند به یک زبان مستهجن و
فارسی، تمام همّت مولانا و خواجه و امثال بوعلی و
اینها، هنرشان به این بوده، در سعدی نگاه کنید، این
سعدی که دارید در این دنیا به او افتخار می‌کنید این
الفاظ عربی را شما به جای آن، همایش و نشست
بگذارید در گلستان و آن وقت این گلستان را به دنیا
ارائه دهید. به جای خواندن، همین گلستان سعدی
شما را در سطل آشغال می‌اندازند. تمام شیرینی
گلستان سعدی به این الفاظ عربی است که استعمال
کرده. حافظ و مولانا را نگاه

کنید نمی‌گوییم از آن متن‌های عربی که آنها دارند، آن متن‌ها را که عربی نوشته‌اند، همین فارسی‌شان را، شما همین مولانا و مثنوی را نگاه کنید این عربی را از آن در بیارید و به جای آن الفاظ عجب و جق خودتان را بگذارید ببینید چه درمی‌آید؟ می‌توانید خودتان هم بخوانید؟ خودتان هم سر در می‌آورید؟

اینها بیراهه رفتن است. چه اشکالی دارد؟ چه عربی و چه غیر عربی و لاتینش هم همین‌طور. وقتی یک لغتی می‌آید در یک جامعه‌ای به صورت فرهنگ آن جامعه درمی‌آید، چه اشکالی دارد که انسان بخواهد آن را عوض کند؟ مگر از خود فارسی لغاتی به عربی نرفته است؟ الان بسیاری از لغات عربی فارسی است و آنها هم بردارند بگویند پان عربیسم و این حرف‌ها و لغات فارسی را کنار بگذاریم و یک مجمعی درست بکنیم و بیفتیم به جان هم، سر هیچی! اینها دیگر تخیلات و از بیکاری آقایان است که به جای پرداختن به مسائل مهم، به این مطالبی که غیر از درد سر و آبروریزی چیزی برای ما به بار

نمی آورد. خدا ان شاءالله به همه ما مقداری عقل و درایت بدهد تا اینکه نسبت به مصالح خود جویا شویم. آن زبانی که رسول خدا با آن زبان صحبت می کرد آن زبان شرافت دارد یا آن زبانی که با آن ساسانیان و اشکانیان و هخامنشیان و کورشیان و داریوشیان صحبت می کردند؟ کدام فضیلت دارد؟ آن قرآنی که به عنوان اول کتاب عالم خلقت و به عنوان معجزه رسول خدا، در جایی که نه تورات و نه انجیل و نه زبور و نه سایر الواح و کتب آسمانی در مقام اعجاز مطرح شده است، این قرآن آمده مطرح شده است، که تمام دنیا آمدند این قرآن را عوض کنند، با تمام دسایس و نیرنگ های خودشان، تا به حال نتوانستند این کار را انجام بدهند. انسان این زبان قرآن را کنار بگذارد و اگر یک نسل دیگر بگذرد بچه های ما دیگر قرآن را نمی فهمند. همین که الان فعلا ثلث و نصفش را می فهمند با همین لغات متداوله و متعارفی که در بین محاوراتشان با همین زبان قرآن صحبت می کنند پس از گذشت نسلی دیگر این مقدار هم متوجه نخواهند شد!

همان بلایی که استعمار در ترکیه بر سر ملت
ترک آورد که الان اینها اصلاً متن عربی را نمی‌فهمند
چیست؟ الان اگر کسی به آنجا برود می‌بیند که
بسیاری از اعلان‌هایشان و نوشته‌هایشان به زبان
فارسی و عربی است، به همین خط الفبای ماست.
من در یکی از کتابخانه‌های استانبول که رفته بودم
برای مطالعه، فقط در خود آن کتابخانه می‌دیدیم که
هفت یا هشت نفری می‌آمدند که اینها با همان متون
عربی و فارسی سروکار داشتند، فقط اختصاص
داشت به اهل مطالعه و علم همان‌جا و الا کسی
نمی‌فهمید. من برای بعضی از دوستانی که
می‌خواستم کتاب‌های مرحوم آقا را بفرستم با اینکه
فارسی با ما صحبت می‌کردند ولی نمی‌فهمیدند.
می‌گفتند ما فارسی نمی‌فهمیم،

می بینید چه بلایی سر آنها آوردند که تمام
خط آنها را استعمار آمد و برگرداند و فرهنگ آنها را
از فرهنگ اسلام قطع کرد. یک کلمه اینها نمی فهمند
حرف که می زنند به لاتین می نویسند. همان
صحبتشان را به لاتین می نویسند!

سلوک عبارت از این است که انسان آن همّتی
را که می خواهد داشته باشد، این همّت را درست در
نظر بگیرد. اراده‌ای را که نسبت به این راه می خواهد
صرف کند، آن اراده، اراده‌ای باشد استوار و متین و
مستقیم که در آن اراده هیچ چیزی دخالت نکند.
اشتباه اشکال ندارد و خطا ایرادی ندارد. ما جایز
الخطا هستیم و اشتباه می کنیم و خدا هم نسبت به این
مسئله و اشتباه ما کاری ندارد. عمد در کار نباشد و
دو دو تا چهار تا را بررسی کرده باشیم. حساب‌ها را
رسیده باشیم، جوانب مطلب را بررسی کنیم، اشتباه
هم بکنیم هیچ اشکالی ندارد و به اندازه سرسوزنی
هم نمی نویسند برایمان، خودشان هم گفته‌اند. اما
اگر فهمیدیم و متوجه شدیم، مسئله را دریافتیم و
خودمان را به جای دیگران گذاشتیم و دیگران را به

جای خودمان گذاشتیم، مشکل خود را مشکل دیگران دانستیم و مشکل دیگران را مشکل خود دانستیم، آن موقع دیگر راحت نمی‌توانیم رد شویم، آن موقع دیگر شب نمی‌توانیم راحت بخوابیم، آن موقع دیگر نمی‌توانیم مسائل را سرسری بگیریم این می‌شود مراقبه.

کسی که بخواهد این عمل را انجام بدهد معنایش این است که از خود دارد بیرون می‌آید، این (انا) تغییر پیدا می‌کند، این «من» تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود، میم و نون عوض می‌شود و برمی‌گردد به ها و واو، تغییر چهره می‌دهد. الان اگر نگاه کنید من در شخصیت او می‌بیند، دو سال بعد می‌بینید این من کمرنگ شد، ها! این می‌شود سلوک. به هر اندازه که این «من» کمرنگ شود «هُوَ» نقش پیدا می‌کند اختلاف بین «من» و «او» بین «انا» و «هو» یعنی سلوک، یعنی راه. بیاییم بسنجیم خودمان را

مرحوم آقا می‌فرمودند: بعضی‌ها می‌گویند که در سلوک الی الله خداوند برای انسان چند امتحان قرار داده است. البته ممکن است امتحاناتی برای

انسان قرار داده شود، مسائل مهمی از قبیل اتلاف نفوس و اموال و امراض و شدائد یا بعضی مسائل شخصیتی و شئونات، برای انسان از این مسائل ممکن است گاهی پیدا شود. ولی ایشان می فرمودند امتحان سالک هر لحظه‌ای است که در آن لحظه زندگی می‌کند، این معنای امتحان است. آن لحظه‌اش یعنی امتحان، همان لحظه یعنی امتحان، همان لحظه یعنی عبور یا توقف، همان لحظه، همان لحظه، در هر قضیه‌ای.

از اینجا که پایمان را بیرون می‌گذاریم امتحانمان شروع می‌شود. همین‌جا که نشسته‌ایم امتحان می‌دهیم. هم من دارم امتحان می‌دهم که با شما صحبت می‌کنم. در آن مطالبی که می‌گویم امتحان من این است که چه مقدار خودم را با این حرف‌ها تطبیق داده‌ام و بعد به شما می‌گویم. چقدر خودم در

میدان آمده‌ام! همین الان که با شما صحبت می‌کنم این مطالب در ذهنم می‌گذرد می‌بینم نه! من امتحان خوبی ندادم. چقدر من نسبت به این مسائل پایبندم و این مسائل را به شما می‌گویم. البته من خودم برای خودم راهی درست کرده‌ام برای فرار، می‌گویم خدایا ما خرابیم این بندگان که خراب نیستند، ما این مطالب را به اینها می‌گویم ان‌شاءالله از صدقه سر رفا و از دعای خیرشان، خدا هم عنایتی به ما بکند آن مقداری که می‌توانم ان‌شاءالله و از قدرتم بر می‌آید این است نسبت به مطالبی که از بزرگان شنیده‌ام خیانت نکنم، فقط این مقدار، رعایت امانت را بکنم و آنهایی را که شنیده‌ام بیایم و به دوستان و دردمندان، آن مطالب را منتقل کنم. ان‌شاءالله در این مقدار امیدواریم که روسفید در بیاییم، اما نسبت به مسائلی که خودمان پایبند هستیم، نه، برای خود من هم امتحان است. الان من دارم امتحان پس می‌دهم، یکی یکی مطالبی که می‌گویم اول می‌آیم با خودم منطبق می‌کنم، من انجام داده‌ام یا نه؟ اگر انجام نداده‌ام بروم و انجام بدهم از امروز.

شما که اینجا نشسته‌اید امتحانتان این است که مطالب مرا تا چقدر جدی می‌گیرید؟ این امتحان شماست. یا بیایید به این مطالب اشکال کنید، بگویید آقا این مطالب شما به این جایش اشکال وارد است. بنده جواب می‌دهم یا جواب ندارم. نامه بدهید نسبت به مطالب اشکال و ایراد کنید، مطلب باید حل شود. اینجا مسئله حل نشده نباید جلو برود، این طور نیست که فقط بگوییم و برویم، نه! اگر ایراد وارد نیست پس گیر هستید. یا ایراد وارد است یا جای سؤال هست یا جای ایراد هست. اگر ایراد نباشد امتحان شما این است که تا چقدر مطلب مرا جدی می‌گیرید و اهمیت می‌دهید؟ چقدر رویش می‌ایستید و چقدر به آن توجه می‌کنید؟ همین که بیاییم در جلسه جمعه بنشینیم و بعد هم برویم و هر کاری بکنیم، ها؟! همین جا امتحان است و از اینجا که می‌رویم بیرون هم امتحان است. بالاخره در اینجا ما بارفقا مطالبی می‌گوییم صحبت‌هایی می‌کنیم، این مطالب باید در بیرون یک عکس‌العمل و ظهوری داشته باشد و آن ظهور تا چه مقدار است؟ آن ظهور

تا چه مقدار است؟ آیا مطالبی را که می‌شنویم بر اساس دلخواه خودمان هضم می‌کنیم؟ خلط می‌کنیم؟

این را خدمت شما عرض بکنم، خودم بودم در جلسه ای که مرحوم آقا برای رفقایشان صحبت می‌کردند. دقیقاً مشخص بود که هدف از صحبت چیست و سخن ایشان چه مسیری را طی می‌کند و منظور ایشان چیست. این مسئله برای هیچ‌کس پوشیده نبود، غیر از دو سه نفر که نسبت به مطالب ایشان حال و هوای دیگری داشتند. خودشان دارای غرض و مرض بودند، خودشان دارای اظهار سلیقه و روش بودند. وقتی که جلسه تمام شد و مرحوم آقا رفتند برای تجدید وضو و برگردند برای نماز مغرب

و عشاء، دیدم این سه تا گفتند دیدید مرحوم
آقا حرف‌های ما را زد. ببینید مسئله چیست؟ ولی
خدا، دو جور حرف هم که نمی‌زند و یک جور
حرف می‌زند. اما این چه جور عکس‌العملی در
قلوب و نفوس دارد؟ آنکه غل و غش ندارد همان که
هست را می‌گیرد و قاطی نمی‌کند، خلط نمی‌کند، با
خودش مزج نمی‌کند، با خودش ور نمی‌رود.

اینکه من خدمت شما عرض می‌کنم واقعیت
دارد، آنچه را که ما از بزرگان می‌گوییم. من وقتی که
به مرحوم آقا نگاه می‌کردم در مقابل اساتیدشان،
می‌دیدم ایشان اهل مونثاژ نیست، صاف دریچه را باز
کرده است و هرچه می‌آید می‌چسبد. این دریچه
نفس چهار لنگه باز است و او هرچه می‌گوید می‌آید.
ما در را می‌بندیم و یک سانت باز می‌گذاریم، آن
چهار لنگه را، این را می‌بندیم و این را می‌بندیم و آن
را هم می‌بندیم، می‌شود سه تا و چهارمی را هم به
اندازه یک سانت باز می‌گذاریم. این حرف که می‌آید
پیچ می‌خورد و به در می‌خورد و انعکاس پیدا می‌کند
و می‌خورد به این لنگه، این انعکاسات و

رفلکس‌هایی که با هم می‌کند آن چیزی که هست را نشان نمی‌دهد. بعد می‌آید شروع می‌کنیم در ذهنمان ور رفتن، اگر این درست است منظورش چیست؟ آنجا چه می‌شود و اینجا چه می‌شود نداریم، می‌گوید این، این، تمام شد. این کار را بکن، این عمل را انجام بده، تمام شد! مرحوم آقا این طوری بود که شد مرحوم آقا. اگر او هم مثل ما می‌آمد و می‌پیچاند و می‌جوید و هضم می‌کرد. هضم اول را خوب در دهان انجام می‌داد و بعد هضم دوم و بعد هضم سوم که می‌رسید معلوم می‌شد آخر کار چه می‌شد؟

ولی بزرگان این طور نبودند. ولی خدا یک حرف می‌زند این حرف می‌آید در قلب صاف، آن طور عکس‌العمل نشان می‌دهد ولی آنکه دارد ... هر حرفی که مرحوم آقا می‌زند در چشمان اینها که نگاه می‌کردم می‌دیدم می‌گیرند و شروع می‌کنند به جویدن، هاضمه دارد کار می‌کند! کارخانه مونتاژ دارد مونتاژ می‌کند. بعضی را هم نگاه می‌کردم می‌دیدم صاف است، همانی که آمده را صاف گرفته، در چشمانش پیدا بود، در شکل و شمایل و صورتش

پیدا بود. آنکه می خواهد هضم کند با نگاه تردید نگاه می کند. دیدید؟ امتحان کردید؟ آنکه می خواهد مونتاز کند صحبت ها را، نگاهش، نگاه تردید است. معلوم است که کارخانه دارد کار می کند! دستگاه دارد کار می کند! ولی دیگری نه، دستگاهی ندارد که بخواهد روشن کند یا خاموش کند. همان مطلب می آید و همان مسئله را می گیرد. این در ذهن جا می گیرد و او را حرکت می دهد. لذا صحبت اولیای خدا در خود مجلس مُحَوَّل است نه اینکه برود بیرون. این مطلب دیگری است. حالا برود بیرون و ترتیب اثر بدهد آن مطلب دیگری است. ولی در خود مجلس آدم را عوض می کند، اگر چهار تا را باز کند، یکی را ببندی یکی باختی، می شود بیست و پنج درصد، دو تا را ببندی پنجاه درصد، سه تا را ببندی هفتاد و پنج درصد و آن یکی را هم بسته هشتاد و هشتاد و پنج همین طور می آید تا درجه را تا کجا، سِتِ کُنِی، به همان

مقدار می‌گیری. قضیه این است. بنابراین
اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند کسی که از اول بیاید
همان است. منظور ایشان این است که چقدر این در
نفسش را به روی حقیقت باز می‌کند.

یکی از افراد بود چندی پیش، گفت فلان
مطلب را از شما درخواست می‌کنیم. گفتم بسیار
خوب، شما فلان قضیه را انجام بده. بعد تلفن زده
شد: آقا اگر مشکلاتی داشته باشیم برای این مسئله
چه کنیم؟ چی شد؟! کارخانه شروع کرد به کار
کردن، می‌گویم این آن دیگر تمام شد. شما سؤال
کردی برای این قضیه چه کار کنیم؟ گفتم به
فلان کس مراجعه کنید. اگر یک مشکل...! این
مشکل دیگر چیه؟ مشکل نفس است. نفس تو
مشکل ایجاد کرده و الا تاکسی پانصد تومان سوار
می‌شوی و فلان جا پیاده می‌شوی و مشکل ندارد.
آدرس می‌دهی می‌رویم آنجا و تمام شد. اگر
بخوایم با این نحو باشیم. این یعنی از الان آمده با
ده درصد تا آخر هم ده درصد است، نه اینکه رشد
نکند، ده درصد است، یک نمازی می‌خواند و ذکری

می‌گوید و جلسه‌ای دارد و کاری دارد. همّت باید داشت، به مقتضای آن همّت، درد، نه درد قلبی، درد واقعی.

پارسال یکی از افراد توسط یکی از رفقا با من تماس گرفت. با مرحوم آقا هم ارتباط داشت ولی مدتی بود ایشان را نمی‌دیدیم. الان هم در منزلش جلساتی دارد و افرادی می‌آیند و می‌روند و او هم یک دکانی است! گفت: آقا! مرحوم پدر شما به ما عنایت داشتند، ما اواخر عمر خدمت ایشان رسیدیم رفتیم مشهد و ایشان را دیدیم، ایشان به ما لطف داشتند و بعد از ایشان دیگر ما ندیدیم. حالا ما تقاضا داریم در خدمت شما باشیم و با شما باشیم! اول گفتم خواهش می‌کنم و این حرف‌ها و تعارف هم نبود. چون قضیه مرحوم آقا هیچ ارتباطی به بنده ندارد. بنده خدمت رفقا عرض کردم من در حدّ یک رفیق در خدمت رفقا هستم نه بیشتر، آن چیزهایی که از بزرگان و دیگران شنیده‌ام و مدرکات خودم را از آنها اطلاع می‌دهم و غیر از این هم چیز دیگر نیست. واقع نیست واللّه نیست و باللّه هم نیست. نه اینکه

بخوام شوخی کنم، دوستان من می‌دانند که اهل تواضع نیستم و تواضع را در بعضی از موارد چاپلوسی و نفاق می‌دانم. تواضع نیست، اینها نفاق است. تواضع آن است که از ریشه و قلب انسان برخیزد، نه اینکه فقط ظاهر آراسته‌ای را ارائه دهد. اما باطن، باطن دیگری باشد، به آن تواضع نمی‌گویند و مشخص هم هست. گفت من واقع عرض می‌کنم. گفتم آن جلساتتان را تعطیل کنید بعد بیایید سراغ ما! گفت: چرا؟ گفتم: تمام شد، مگر شما نمی‌خواهی؟ شما می‌خواهی در خدمت شما باشم یا نه؟ وقتی می‌گویم جلسات را تعطیل کند چرا می‌گویی چرا؟ ها! پس می‌خواهی نگه داری و برای خودت نگه داری و حساب و کتاب خودت را داشته باشی و بیا و برو داشته باشی. می‌خواهی.

افراد را داشته باشی و مجلس و بیایند و بروند
و شامی و ... نه آقا جان! مرخصی! مخلصتم هستیم.
ما حالش را نداریم. بلند شو و برو جای دیگر این
حرف‌ها نیست.

الحمد لله خداوند توفیق رفاقت با دوستان
خودش را نصیب بنده کرده است و با افتخار این
مطلب را عرض می‌کنم. افراد دردمند و افرادی که به
دنبال مداوا می‌گردند، افرادی که به دنبال علاج
می‌گردند مثل خود بنده، اشتراک در مسیر و راه
داریم. ان شاء الله خداوند هم دردش را زیاد کند و
هم طریق درمانش را خودش توفیق بدهد. اینها
چیزهایی است که از برکت آن بزرگان و آن مکتب و
مسیر بزرگان نصیب ما شده است، این چیزها در کار
ما نیست. آقا فلان و ... یک آقای هم داشته باشد نه
آقا جان! تشریف ببرید آقایان زیاد هستند تشریف
ببرید!

به قول مرحوم آقا می‌فرمودند اگر جهنم رفتن
واجب کفایی است مَنْ به الكفایه موجود است. آن
قضیه آسید احمد کربلایی بود. آمدند سراغ آسید

احمد کربلایی خدا رحمتش کند هر وقت اسم او را می‌شنوم حالم عوض می‌شود. در همین سفر اخیری که مشرف شدیم عتبات و دعاگو و نایب الزیاره بودیم، من در مسجد سهله که نشسته بودم در شب چهارشنبه حدود دو هفته پیش بود فقط و فقط یاد آسید احمد کربلایی را می‌کردم و آن جریانی که مرحوم آقا در اول کتاب توحید علمی و عینی خود نقل کرده‌اند و رفقا اگر نخوانده‌اند بخوانند، بسیار قضیه جالبی است.^۱ این را می‌گویند مرد و حُرّ و آزاد. آمدند پیش ایشان برای مرجعیت، ایشان قبول نمی‌کرد و دنبال رساله دادن و مرجعیت نمی‌رفت. آن موقع هم که مثل الان الحمدلله کاغذ فراوان نبود، بد هم نبود، یعنی کار راه می‌افتاد! رساله‌های مراجع را در بغداد آتش می‌زدند، رساله مرحوم آشیخ محمدحسین کمپانی را در مطبخ بغداد آتش زدند، آنها خلاف شرع نبوده، ولی چون ایشان قائل به وحدت وجود بود خیلی خلاف شرع بود. سوزاندن کاغذ و اینها خلاف شرع نیست! خیلی مسائل اتفاق

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۳.

افتاد. از این «من» به «او» برگردد خیلی کار دارد. گاهی اوقات انسان هرچه بزرگ‌تر می‌شود، «من» اش بزرگ‌تر می‌شود! می‌شود دو من و سه من و شش من تبریز. اول من کوچک است، آن بچه بیچاره و طفلی که اول از مادر متولد می‌شود که اصلاً من نیست، کم‌کم بزرگ می‌شود یک منی شکل می‌گیرد و بعد این می‌شود کم‌کم من تبریز و بعد من ... این «من» همین‌طور زیاد می‌شود تا «من» او شرق و غرب عالم را می‌گیرد.

آمدند پیش ایشان که آقا رساله عملیه بدهید می‌خواهیم از شما تقلید کنیم. بالاخره ما هم آخرتی داریم و نمازی می‌خوانیم. ایشان فرمودند دیگران هستند. گفتند نه آقا نمی‌شود، فقط باید از شما تقلید کنیم! فرمودند: دین شما به من بستگی دارد ای حقه‌بازها؟! بلند شوید و بروید پی کارت‌تان. این را من می‌گویم البته ایشان گفت بروید پی

کارتان، و ایشان ای حقه‌بازها را نگفتند چقدر
مرحوم آقا به ما می‌فرمودند از این افرادی که می‌آیند
دوروبرتان پرهیزید، از این افرادی که از این طرف
و آن طرف می‌آیند، این دست بوسی‌ها و تملق‌ها و
بالا بردن‌ها و سلام و صلوات‌ها. خودشان گرفتار
بودند، ها! در تمام مدت عمر با آن افراد، چطور
می‌آیند آدم را در یک راهی قرار می‌دهند، آدم را
قشنگ کانالیزه می‌کنند در آن مسیر و در آن هدف و
فکر، همین‌طور جلو می‌برند. آقا اصلاً خبر ندارد که
چه خبر است؟! چه کسانی دارند می‌برندش و چه
کسانی دارند می‌آوردندش؟! آدم باید حواسش جمع
باشد، این سلام و صلوات‌ها خیلی بو داردها! این
بیاوبروها خیلی بو دارد و خیلی آدم باید مواظب
باشد. بزرگان اینجا بار زمین گذاشتند، مسئله به این
راحتی و آسانی نیست.

مرحوم آسید احمد گفت: می‌خواهید مرا
گول بزنید و مرجعیت گردن من بیندازید؟ این را
بدانید ما دو واجب داریم: یک واجب کفایی داریم و
یک واجب عینی. واجب عینی مثل نماز می‌ماند.

نماز را انسان باید خودش بخواند، کسی نمی تواند از انسان نیابت کند بگوید من الان حال ندارم و تو به جای من نماز بخوان! ذکر را باید انسان خودش بگوید. من بعضی از اوقات به رفقا می گویم به جای من هم ذکر بگویید، چون من حال ندارم! نه آقا جان ذکر هم واجب عینی است. نماز را باید خودش بخواند و روزه را باید خودش بگیرد و حج را باید خودش به جا بیاورد. البته در جایی که مستطیع بشود و نتواند باید نایب بگیرد. بعضی کارها را انسان باید خودش انجام بدهد. یک واجب هم داریم به نام واجب کفایی؛ واجب کفایی مثل اینکه یک مریضی و گرفتاری هست احتیاج به بیمارستان دارد بالاخره بایستی یک پزشکی بیاید و این را معاینه کند، حالا اگر این معاینه نکرد کس دیگری معاینه کند ایرادی ندارد، یا فرض کنید یک میتی هست که باید دفنش کرد، بالاخره این باید دفن بشود و هر مسلمانی دفن کند کفایت می کند، این را می گویند واجب کفایی. واجب کفایی آن است که فقط بر عهده انسان نیست، دیگران هم می توانند انجام بدهند. مرحوم آسید

احمد گفت: اگر جهنم رفتن واجب کفایی است الحمد لله مَنْ به الكفایه در صف ایستاده اند! نوبت به ما نمی‌رسد که ما بخواهیم با این مرجعیت‌مان به جهنم برویم!

امام صادق علیه السلام فرمودند: فرّ من الفتیا فرارک من الاسد^۱ از فتوا دادن فرار کن همان‌طوری که از شیر فرار می‌کنی. خیلی مسئله مهم است.

حالا انسان بیاید و چه همّتی برای خود قرار

بدهد، آن

^۱ مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۳۲۸: وَ اهرُبْ مِنْ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنْ الْأَسَدِ.

همّتی که برای خودش قرار می‌دهد، اقتضا می‌کند که بر همان مقدار خداوند دریچه نعماتش را برای انسان باز کند. افرادی که نصیب انسان می‌شوند، دوستانی که نصیب انسان می‌شود، محیطی که برای انسان پیش می‌آید، اشتغالی که برای انسان پیش می‌آید، ارتباطات و مسائلی پیش می‌آید همه بر اساس همان همّتی است که انسان به اندازه آن همّت مایه گذاشته است، به اندازه آن صداقتی است که خداوند از انسان دیده است، به همان مقدار خداوند آن دریچه را باز می‌کند و آن شرایط را جور می‌کند و موانع را برطرف می‌کند و راه انسان را برای رسیدن به همان نقطه «هو» و تبدیل و تغیر، آن راه باز می‌شود، این معنا، معنای همّت است.

بنابراین همان طوری که مزاج انسان در اعتدال مزاجی اقتضای صحت را می‌کند و صحت یعنی شرایطی که در آن شرایط، انسان بهترین حال را در خودش می‌بیند. آدم سالم به چه کسی می‌گویند؟ به کسی می‌گویند که درد ندارد، به کسی می‌گویند که احساس خستگی و استرس نمی‌کند منظورم صحت

پزشکی است آدم سالم به کسی می گویند که خود را در انجام کارها و اشتغالات ظاهری سست نمی بیند، البته به مقدار توانش. این فرد فردی است از نظر پزشکی سالم. اگر انسان دردی در وجودش احساس کرد حکایت از یک بیماری و عفونت و یک مسئله درونی می کند. اگر در انسان سستی ایجاد کرد حکایت از نامتعادل شدن معادلات در سیستم بدنش می کند. چربی و اسید اوریک و قندش بالا رفته است. اختلالات باعث می شود که انسان احساس درد و فتور کند و احساس سستی و گیجی و سردرد و رخوت در اعضا کند. این شخص فرد ناسالمی است.

همین طور سلامت و صحت مزاج روحی این است که انسان احساس عطش در همه احوال داشته باشد، این را می گوئیم فرد سالم. کسی که سلامت سلوکی دارد آن فردی است که نسبت به دریافت مطالب، خودش را فرد هازل و بی اعتنا نمی بیند، خودش را مشتاق می بیند. همان طوری که برای تحصیل سلامت، چه اشتیاقی داریم؟ چگونه عمل

انجام می‌دهیم؟ همان‌طور اما عکس است. در آنجا سلامت به بی‌دردی است و در اینجا سلامت نسبت به درد داشتن است. در آنجا سلامت به نشاط و حالت آرامش و حالت انبساط است در اینجا سلامت به در خود رفتن و در فکر بودن است. انسان مرتب در فکر باشد و بی‌حساب نگذرد و درد و اشتیاق را در خود ببیند. نسبت به رسیدن به مطلوب و گذشتن از نفس و جایگزین شدن او بجای من، نسبت به این قضیه بی‌تفاوت نباشد. این علامت صحت مزاج است و چنین فردی خودش را با شرایطی که تحصیل کند برای او، تطبیق دهد. دیگر محصل مطالبی بود که خدمت رفقا و دوستان عرض کردیم.

بحث ما راجع به مسئله تقوا بود که تقوا چه حقیقتی دارد و آیا آن برداشت عرفی از تقوا با آن برداشت واقعی یکی است؟ و آنچه را که ما تا به حال از تقوا فهمیدیم آیا همان معنایی است که مورد نظر شرع و مورد نظر اولیای الهی است؟ و همان تقوایی است که سپر است و توشه راه است و

همان تقوایی است که مسیر را برای انسان
مشخص می‌کند یا نه؟ این مطلب برای جلسه بعد
ان شاء الله.

نزدیک ماه رجب هستیم. ماه‌های حرام و
ماه‌هایی که سالکین نسبت به این ماه‌ها باید واکنش
بیشتری نشان بدهند و حساسیت بیشتری نشان
بدهند. مسئله یک مسئله اعتباری و توهمی نیست،
بلکه یک مسئله واقعی است. خدا این‌طور قرار داده
است. برای چه قرار داده؟ ما نمی‌دانیم و خودش
می‌داند. این سه ماه را با ماه‌های دیگر فرقی قائل شده
است. مگر قرار است ما از کارهای خدا سؤال کنیم؟
خدایا چرا بین این ماه و ماه‌های دیگر فرق قائل
شده‌ای؟ چرا برکات و نعمات در این ماه‌ها بیشتر
است؟ می‌گویند به شما چه ربطی دارد، ما این برکات
و رحمت را برای شما آوردیم، بپذیرید و از این
سفره استفاده کنید. این یک واقعیتی دارد، مشخص
است وقتی که ماه رجب می‌آید حال و هوا با ماه
جمادی فرق دارد. چطور شما ماه رمضان را
می‌فهمید و متوجه می‌شوید حال و هوا در ماه

رمضان تفاوت می کند؟ چطور وقتی محرم می آید متوجه می شوید حال و هوا عوض شده است؟ آن اثر معنوی این حادثه چطور تغییر می دهد و فضا را محزون می کند و فضا را فضای دیگری می کند؟

در ماه رجب هم همین طور، منتها فرقی این است یک نکته ای در ماه رجب هست که در بقیه نیست و آن فرق، فرق خفی است. در ماه رمضان همه می فهمند، همه این اختلاف را متوجه می شوند، همه این مسئله را متوجه می شوند. همین روزه ای که انسان می گیرد می فهمد که این روزه چه تغییری در او ایجاد کرده است. حتی افرادی که خیلی اهل این مطالب هم نیستند آنها هم معترف هستند. من خیلی از افراد را دیدم که نماز هم نمی خوانند ولی می آیند پیش آدم، حاج آقا ما نمی دانیم این ماه رمضان... این جور دیگر را او هم متوجه می شود و می فهمد. ولی ماه رجب را کسی نمی فهمد، نکته اش هم همین است.

ماه رجب برای خاصان است، لذا خدا نگذاشته که همه بفهمند. برای آنهایی است که به

دنبال مطلب هستند، برای آنهایی است که در راهند،
برای آنهایی است که به دنبال یک چاره‌ای می‌گردند.
ماه رجب برای آنهاست. این ماه تأثیرش با ماه
رمضان یک چیز دیگر است. کسی که در این ماه
مراقب و مواظب باشد، صحبتش را عوض کند، رفت
و آمدش را عوض کند، هر حرفی را که می‌زند
متوجه باشد و از ارتباطات کمتر کند، با سایر افراد
ارتباطش را کمتر کند، مقداری بیشتر به خودش
متوجه باشد، روزه به هر مقداری که می‌تواند و باعث
ضعف او نشود و باعث بیماری او نشود بگیرد، حتی
اگر نمی‌تواند روزه هم بگیرد همان ذکری که در
مفاتیح هم نوشته شده سُبْحَانَ الْإِلَهِ الْجَلِيلِ سُبْحَانَ مَنْ
لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيحُ إِلَّا لَهُ سُبْحَانَ الْأَعَزِّ الْأَكْرَمِ سُبْحَانَ مَنْ
لَبَسَ الْعِزَّ وَهُوَ لَهُ أَهْلٌ هَسْتِ أَنْ ذَكَرَ رَازِي صَد
مرتبه بگوید، دعاهایی که در این ماه

آمده بخواند و به معانی آن توجه کند. لازم نیست انسان خیلی هم دعا بخواند، از زیاد خواندن هم کسی به جایی نرسیده است.

آدم پنج خط بخواند با تدبّر بخواند، بهتر است تا پنجاه خط بخواند و نفهمد، بخوانید و با تأمل بخوانید و روی مضامینش فکر کنید. اینها متراً نیست این ادعیه. اینها اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار است که از آن عالم پایین آمده و از نفس معصوم بیرون آمده است برای تأثیر گذاریش بر نفس ما. روزنامه نیست، دعایی که امام صادق علیه السّلام می خواند روزنامه نیست، دعایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام می خواند روزنامه نیست، مناجات شعبانیه از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام شوخی نیست. مضامین این مناجات شعبانیه مضامین عجیبی است، کمتر کسی به این مضامین می تواند دسترسی پیدا کند، این ادعیه را انسان بخواند. مرحوم آقا هم توصیه می کردند و تأکید داشتند.

^۱ کلام و آواز مؤثر.

آنچه که مهم است همان دستورالعمل مرحوم قاضی است که مرحوم آقا در همان سال‌های آخر حیاتشان به رفقا و به دوستان همان را تذکر می‌دادند و می‌فرمودند دیگر در این سه ماه کسی به من مراجعه نکند و مطلب همان است که در اینجا است و به آن مقدار که انسان می‌تواند باید بهره بگیرد. مطلب مسئله مهمی است و اگر خداوند توفیق بدهد دوباره در سال جدید به این سه ماه برخورد کردیم، این یک مسئله‌ای است، ها! یعنی اگر خدا به انسان توفیق ندهد این محدودیت برای اوست. این آمدن ماه رجب یعنی دوباره دعوت‌نامه الهی، که دوباره ما تو را دعوت کردیم. اگر خودت نیامدی و پای این سفره نشستنی این دیگر به خودت مربوط است، ما دعوت را فرستادیم و نگوئید که از کجا معلوم است که این برای ماست؟ این برای بزرگان است ما از کجا؟ این حرف‌ها را ننزید. بزرگان در همان موقع که مثل ما بودند، مثل ما بودند تفاوتی با ما نداشتند، فقط تفاوتشان یکی بود، هم‌تشان را بردند بالا و الا اول بزرگان که بزرگ نبودند و اولیای خدا که ولی نبودند،

اول آن علمای ربّانی که عالم ربّانی نبودند، کم‌کم آمدند همّت داشتند و صلابت داشتند و مسئله را گرفتند.

یک قضیه‌ای هم الان برایم تداعی شد؛ بعد از فوت مرحوم آقا ما به دیدن یکی از آقایان رفتیم که آمده بود در مجالس ختم و ترحیم شرکت کرده بود. ایشان یک قضیه‌ای را تعریف کرد که خیلی عجیب بود. با مرحوم آقا هم حجره‌ای بودند یا در یک مدرسه بودند، هم سطح بودند و الان هم حیات دارند ایشان می‌گفتند در همان وقتی که به تعبیر ایشان آقای آسید محمدحسین آمدند در قم، ما باهم خیلی رفیق بودیم. یک روز رفتیم به مجلس مرحوم آشیخ عباس

طهرانی که از علمای الهی بود، اهل مراقبه بود، اهل تهذیب بود، ولی اهل عرفان نبود و خیلی اهل مکاشفه و اهل معنا و اهل تزکیه بود. از افرادی که مثلش الان نیست ولی اهل عرفان و آن مطالب عالی و بالا، یک مطالب دیگری است، مجلس درسی و اخلاقی داشتند در مجلس ایشان شرکت کردیم وقتی که از مجلس آمدیم بیرون این عبارت آسید محمدحسین در یاد من است. ایشان این را به من گفت که فلانی! من نسبت به راه خودم گاهی اوقات دچار تردیدها و تصوراتی می شدم، امروز که من آمدم مجلس ایشان صحبت‌های ایشان تأثیری در من گذاشت که دیگر تا آخر عمر از ذهن من نخواهد رفت.

این را می گویند مردی که همّت دارد؛ یعنی یک اراده و یک عزم و یک قصد که مطلب این است و وقتی که مطلب این است تمام شد. راه این است، دیگر تمام شد، مسئله این است و دیگر تمام شد. دیگر این ور را بزنم و آن ور را بزنم و برای این درس بخوانم و رعایت او را بکنم، حالا این حرف را بزنم

به او برنخورد و یک قسمی مجلس این را برویم که
هوای ... تمام این حرف‌ها کنار رفت. چنان رفت
کنار که در قمشان و در نجفشان و در برگشتنشان در
آن معاشرت‌هاشان و مجالس خودشان و هر کسی
می‌رسید یک چیز می‌گفت، هر کسی می‌رسید حرفی
می‌زد، تمام اینها را پنبه کردند در گوششان و گفتند
هر چه می‌خواهید بگویید که من مطلب را گرفتم و تا
آخر عمر هم گرفتند. خوشا به حالشان!

امیدواریم که خداوند متعال توفیق عنایت کند
و ما را از نعمات و برکات و فیوضات خاصه خود و
عامه که در این سه ماه و ماه‌های دیگر نصیب بهترین
اولیای خودش می‌کند روزی ما بفرماید و سایه
مبارک حضرت ولی عصر ارواحنا لتراب مقدمه الفدا
بر سر همه ما مستدام بدارد و ما را از متابعین واقعی
آن حضرت و از منتظرین واقعی آن حضرت قرار
دهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را
محروم نفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد